



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

شخصیت عرفانی

شہید آیت اللہ دکتر بہمنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناخت عرفانی

نویسنده:

سید محمد حسینی بهشتی

ناشر چاپی:

روزنه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	شناخت عرفانی
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۶	پیشگفتار
۹	پای استدلالیان چوبین بود
۲۸	چند سطر هم بخوانیم.
۳۲	رابطه بین عقل نظری و عقل عملی را بیان فرمایید؟
۳۵	فهرست اعلام
۳۸	درباره مرکز

سرشناسه : بهشتی، سید محمد، 1307 - 1360.

عنوان و نام پدیدآور : شناخت عرفانی/محمد حسینی بهشتی.

مشخصات نشر : تهران: روزنه، 1390.

مشخصات ظاهری : 48ص.

شابک : 978-964-334-350-7

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی : بقعه، 1386.

موضوع : شناخت (عرفان)

رده بندی کنگره : 2/286BP/ب9ش9 1390

رده بندی دیویی : 297/83

شماره کتابشناسی ملی : 2358647

مقدمه

کتابی که پیش روی دارید گفتاری از شهید آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی است که طی سلسله درس گفتارهای مواضع تفضیلی حزب جمهوری اسلامی به تاریخ 1360/2/18 در دفتر مرکزی حزب ارائه شده است. مجموعه آن درس گفتارها توسط بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله دکتر بهشتی منتشر شده است اما با توجه به استقلال نسبی بحث مطرح شده و اهمیت آن در جامعه امروز، این مطلب که در مورد یکی از راه های شناخت می باشد، تحت عنوان «شناخت عرفانی» به طور جداگانه منتشر می شود. امید آنکه مورد توجه علاقمندان قرار گیرد.

بنیاد نشر آثار و اندیشه های شهید آیت الله دکتر بهشتی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

اول باید از برادرها و خواهرهایی که از شهرها و راه های دور برای این بحث به اینجا می آیند تقدیر و تشکر کنم. این نشانه همت آنهاست. خوب دیگر فرزندان «اطلبوا العلم ولو بالصین» برایشان آمدن به اینجا خیلی ساده و عادی است. امیدوارم همت بلند و عزم استوار همه، آن قدر به ما نیرو و آمادگی بدهد که چه برای یاد گرفتن و یاد دادن، و چه برای ساخته شدن و ساختن، دور زدنِ کره زمین هم برایمان کار آسانی باشد؛ ان شاء الله.

درباره رابطه آگاهی بخش میان ما و خدای ما - آفریدگار و مبدأ هستی ما، معشوق و معبود ما، آن چه «یا غایت آمال الطالبین» اش می نامیم، آن که در دورترین افق آرزوی ماست و همه خوانندگان و همه طلب کنندگان، فراترین آرزویشان اوست - باید گفت که ما به کمک اندیشه و عقل نظری، با خدا يك رابطه آگاهی بخش داریم که خلاصه می شود در همان دلیل و راهنمای نظری دیرین که این گردونه

را گرداننده ای و این پدیده ها را پدیدآورنده ای و این فناشدنی را مبدأ بقایی و این تکیه دهنده را تکیه گاهی و این سایه را صاحب سایه ای و این شعاع تابان را سرچشمه نوری و این فرع را اصلی و این فقیران را موجود غنی هست که به آنها غنا می بخشد. اینها همه تعبیرهای گوناگونی از يك استدلال، از يك رهیابی اندیشه انسان به سوی خدا با کمک اندیشه تحلیلگر و عقل نظری است و امروز می خواهیم بگوییم این رهیابی، کار فکر، مغز، تفکر و اندیشیدن بوده ولی ما راه دیگری داریم نزدیک تر، روشن تر و ایمانزاتر از آن، و آن کار دل است؛ راهی که دل به سوی خدا دارد.

عرفاً معمولاً به این راه دوم و فلاسفه و اندیشمندان به راه اول تکیه دارند و هر دو راه هست؛ هم این راه و هم آن راه، ولی انصافاً این راه دوم برای همه کسانی که بتوانند بشناسندش، پیدایش کنند و بروند، راهی دلپذیرتر، ایمانزاتر و یقین آورتر است. کانت در نقد عقل نظری و نقد اندیشه تحلیلگر به این نتیجه می رسد که اصولاً برد اندیشه انسان تا مرز فنومن ها، پدیده ها و أعراض می باشد. - بهتر است که در زبان امروز به جای پدیده بگوییم أعراض - ظواهر را می شناسد. انسان اندیشه جوهرشناس، ذات شناس و جوهرشناس ندارد. برد اندیشه او دیگر از أعراض آن طرفتر نمی رود. نمی تواند از آن راه حتی جوهر را بشناسد، چه رسد خدا را. شاید جوهر هم با آن معنی دقیق ظریفی که کانت می خواهد تعریف بکند چیزی نظیر جوهر الجواهر، گوهر گوهرها، مُدَوِّت الذوات، هستی بخش ذاتها و بخشنده ذاتها در زبان فلاسفه خودمان باشد. بنابراین از نظرگاه کانت،

آدم با پای استدلال نمی تواند به خدا برسد. کانت هم، پای استدلال را در خداشناسی چوبین می داند. بنده نمی خواهم بگویم حرف کانت درست است. خیر، اما یادمان نرود کانت یکی از انگشت شمار اندیشه های توانای تاریخ بشری از نظر قدرت تحلیل، دقت، ریزیابی، باریک بینی، تمرکز و تجزیه و تحلیل است. او که دارای چنین مغز دوربرد، اندیشه دوربرد، مغز پرکار و دید تیزیابی است اظهار عجز می کند. لاف این حرف کانت راست است که می گوید من با این همه تیزیابی که دارم، با این همه اندیشه دوربرد، با این همه قدرت نقد و بررسی و ارزیابی که دارم نتوانستم با این مغزم، فکرم و اندیشه ام به جوهر برسم. این را چه کسی می تواند بگوید؟ این حرف او که دیگر راست است. این را نمی شود گفت دروغ است؛ یک راست به تمام معناست. خطا هم نیست. بنابراین راه اندیشه و رسیدن از این راه به خدا و مبدأ هستی اگر برای عده ای راه است برای کانت و کانتیان راه نیست و برای افرادی مثل جلال الدین رومی نیز راه نیست، چون او هم ممکن است به این نتیجه برسد که:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود او نیز می ترسد که پای استدلال بلغزد یا بماند و به هر حال بی تمکین باشد یعنی این روش برای پیمودن راه چیز مناسبی برای انسان نباشد. این یک واقعیت است. در این نمی شود تردید کرد.

راه دل این جور نیست. کانت می گوید با عقل نظری به خدا نرسیدم اما با عقل عملی به خدا رسیدم. او در کتاب «نقد و ارزیابی عقل عملی» برخورد می کند به اینکه انسان یک توانی دارد - واقعاً این توان را دارد

و هیچ کس نمی تواند بگوید این توان را ندارم - و آن این است که می تواند خوب و بد کند و خوب و بد می کند؛ در زندگی باید و نباید دارد. کانت می پرسد آدم از کجا به درك خیر و حسن، خوبی و خوب، بد و بدی و قبح و قبیح نائل شده است؟ سرچشمه این ادراك کجاست؟ اینجا را می گیرد و دنبال می کند تا می بیند تنها سرچشمه ای که می تواند به انسان این توان را بدهد خداست. در این بحث بنا ندارم حرف کانت را با همه پیچیدگی و گستردگی بیان کنم چون باز این بیش از یکی دو جلسه یا سه چهار جلسه می طلبد. او از راه توجه به درك خیر و شر، خوب و بد، کمال و نقص، زیبا و زشت و باید و نباید به خدا می رسد و این راه همه عرفاست؛ هرچند از نظر عبارت و تعبیر، تعبیرات آنها با هم متفاوت باشد.

انسان اگر به پویش و حرکت و جنبش و تلاش خودش نگاه بکند، اگر به خویشتن خویش بازگردد، اگر آهنگ زندگی را به دقت بنگرد، می بیند زندگی انسان اگر صرفاً بر پایه محاسبات و برنامه ریزی ها و جهت یابی های عقل حسابگر باشد زندگی او پوچ و بی معنی است. مثلاً می نشیند با خود حساب می کند که امروز من يك جوان پانزده ساله هستم، دوره راهنمایی را تمام کردم و باید به دبیرستان بروم. خوب، به کدام رشته بروم بهتر است؟ «بهتر است» یعنی چه؟ یعنی کدام رشته بروم پول بیشتری به دست می آورم؟ کدام رشته بروم ریاست بیشتری خواهم داشت؟ این «بهتر» یعنی چه؟ اگر بخواهد این «بهتر» را در محاسبات و

معادلات عقل حسابگر پیدا بکند، دست بالا این می شود که کدام رشته با استعدادهای من مناسب تر است و برای من بازدهی بیشتر دارد. حالا اگر از آنهایی باشد که تاکنون پول ندیده باشد، به عمرش ریاست ندیده باشد، تمنیات نفسانیش سرکوب شده باشد، یک چند صباحی دلش به درخشیدنها و به مال و به ریاست رسیدنهای و به دیگر تمنیات نفسانی دست یافتن خوش می شود، یعنی سرگرم می گردد ولی وقتی چند سالی گذشت و پولها را پیدا کرد، ریاست هم پیدا کرد، تمنیات دیگرش هم به او رسید، می گوید خوب حالا دیگر چه؟ حالا از این به بعد چه؟ به عقب برمی گردد می گوید خوب این چند سال چه کار کردیم؟ به چه رسیدیم؟ و برایش یک احساس و یک دریافت بیشتر نمی ماند و آن اینکه زندگی، هیچ و پوچ است.

ریشه سلطه نیهیلیسم و پوچ انگاری بر ذهنیت بخش عظیمی از انسانها و جوامع پیشرفته صنعتی در همین است. در این رابطه که انسان هر چه بهره مندتر و به آرزو رسیده تر باشد، خطر نفوذ احساس پوچی و هیچی در او بیشتر است. برای اینکه آنهایی که هنوز به خیلی چیزها نرسیده اند. ذهنیتشان به همان چیزهایی که به آنها دست نیافته اند متمرکز است و فرصت این اندیشه بالاتر و این حساب و محاسبه اساسی تر را پیدا نمی کنند. اما اگر آدم همه اینها را طی کرد و در آخر دید که حالا چه شد، می بیند هیچ است. شما با این آدمهای همه فن حریف پنجاه شصت ساله جوامع یا قشرهای مرفه و به رفاه رسیده و اشباع شده از نظر مادی صحبت کنید! در اکثریت نزدیک به اتفاق آنها، زمینه های احساس

پوچی را می بینید. سالهای آخر زندگی به قدری برای اینها بی معنی یا کم معنی و کم محتواسست که واقعاً يك مرده غذاخور هستند، دلمرده و بهت زده اند. در این جوامع، بسیاری از جوانهاکه در خانه، کارخانه، اداره، باشگاه، کنار دریا و مراکز عیش و نوش به این آدمهای چهل پنجاه ساله افسرده بی رمق بی نور درون تاریك خمود خموش برخورد کرده اند، این سؤال برایشان پیش می آید که زندگی چیست؟ بگذار این بیت آخر قصیده را در همان اول قصیده بخوانیم؛ مگر مرض داریم بیست سی سال پدر خودمان را دربیاریم تا به آن آخر برسیم. نیهیلیسم به این شکل در جوامع پیشرفته رشد می کند؛ یعنی اول آنهايي که همه چیز را پشت سر گذاشتند احساس پوچی می کنند بعد این جوانها وضع دلمردگی، افسردگی، بی نوری و بی فروغی زندگی آنها را می بینند و از همان اول به این فکر می افتند. به همین دلیل به همه چیز پشت پا می زنند، هیپی می شوند، قلندر می شوند و می گویند اگر قرار بر این است، پس بگذار از اول قلندری کنیم؛ بی خود سی سال پدر خودمان را برای چه دربیاوریم. بر طبل بی عاری می زنند که آن هم عالمی دارد.

این «گاملر بازی»، این قلندر بازی در جوامع به رفاه رسیده وقتی اوج گرفت که بخصوص دیدند در کشورهای مارکسیستی هم، نور و فروغی برای زندگیشان پیدا نشد. فوقش این شد که سی درصد رفاه جوامع پیشرفته غربی در نظام مارکسیستی به همه رسید. خوب این جوان جامعه سرمایه داری غربی گفت خوب حالا اگر اینجا هم مارکسیستی بشود چه می شود؟! این می شود که من سی درصد رفاه امروزم را داشته باشم و دلم خوش باشد که این هفتاد درصد را دو

نفر دیگر هم دارند. دیگر بیش از این که نمی شود؟! خوب، صد درصدش برای من چه داشت که سی درصدش برای هر سه نفرمان داشته باشد. اگر آرمان زندگی به این مادیات منحصر شد کم و زیادش تفاوت ندارد. فقط انسان تا اشباع نشده به دنبالش می دود ولی وقتی اشباع شد چه؟ می بیند هیچ! «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ...» (1) تمام تلاشها و کارهای انسانهای بی ایمان و خدا گم کرده و ضالین و سرگشته و بی هدف، نظیر سرابی است که تا آدم به آن نرسیده دنبالش می دود؛ سرابی در بیابانی در برابر انسان تشنه سیراب نشده ای؛ سرابی در بیابانی، تالابی در بیابانی، در برابر دیدگان حریص تشنه ای که از دور آن را آب می پندارد ولی وقتی به آن می رسد می بیند چیزی نیست. اگر انسان به آن نقطه رسید که دید چیزی نیست و توانست به خود بیاید و بیدار بشود، توانست به آنجا برسد که بفهمد اینها همه حجاب و پرده بود و رخ دلدار را در آنجا بیابد، به سعادت رسیده است. اما اگر آنجا که رسید نتوانست به این بیداری برسد، با دو دست بر سرش می زند که خاك بر سرم، این همه دویدم و حالا هیچ، آن وقت برای او يك چیز بیشتر نمی ماند؛ یا مرگ یا زندگی چون مرگ یا بدتر از مرگ.

برای انسان حسابگر، انگیزه ها، معشوقها، خواستها، خواسته ها و محبوبها وجود دارد. وقتی این انسان حسابگر به آنها رسید و اشباع شد تازه می بیند که همه قافیه ها را یکجا باخته؛ دیگر برای او عشقی، محبتی، گرمایی، فروغی و

آتشی نمی ماند، درحالی که انسان تا وقتی زنده است که عشقی داشته باشد. زندگی بی عشق مردگی است. همه انسانهایی که زود بفهمند (1) زندگی بی عشق مردگی است، (2) همه این معشوقها و محبوبها و خواسته ها موقت و گذراست و درخور آن نیست که عشق انسان بماند و عشق انسان باشد، همه اینها خیلی آسان، آسان آسان به خدا می رسند؛ آن که «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» است. چه جور؟ مختلف. بعضی ها هستند که خیلی سریع این مسافت را طی می کنند. خیلی سریع به آن معشوق می رسند و با او آشنا می شوند؛ آنهایی که هر نگاهشان و هر گامشان و هر ذکرشان و هر سخنشان بوی این عشق را می دهد کسانی هستند که آسان می توانند از این ظواهر فریبا بگذرند، این حجابها و پرده های دل را عقب بزنند و دل را و قلب را در برابر تابش آن خورشید هستی قرار بدهند و او را بیابند.

مثل اینکه دیشب بود در تلویزیون این گروهی را که «بازی دراز» (2) را گرفته بودند نشان می داد. دیدید آن جوانک چه گفت؟

گفت به آنها که در خیابانهای تهران شعار می دهند بگو بیاید اینجا خدا را ببینید. این چه می گوید؟ شهید چه می گوید؟ این جوانی که هر آن، مرگ در راه خدا و مرگ سرخ پرفروغ را در پیش چشم می بیند چه می گوید؟ چه می بیند که این را می گوید؟ این جوان همه این خواسته ها و تمنیات را پشت سر گذاشته و به آنجا رفته. اگر او به شغل و زن و فرزند و خانه و عیش و نوش و به دوستان و حتی به پدر و مادر دلبسته بود که آنجا پیدایش نمی شد! او

این راه طولانی را طی کرده، به آنجا رسیده که می بیند هیچ يك از اینها در خور دوست داشتن تمام عیار نیست. البته انسان اگر همسر خود را دوست داشته باشد خوب است. اسلام می گوید مرد، زن خود، و زن، شوهر خود را دوست داشته باشد. پدر و مادر، فرزندان را دوست داشته باشند. فرزندان، پدر و مادر را و خواهر و برادر، یکدیگر را دوست داشته باشند. ارحام و خویشان و همسایه ها یکدیگر را دوست داشته باشند و به هم مهر و محبت بکنند. جامعه اسلامی، برادران و خواهران اسلامی، یکدیگر را دوست داشته باشند و خود را برادر عقیدتی و دینی و الهی و ایمانی بدانند. اینها را اسلام می گوید؛ اما تا کجا؟ تا وقتی که عشق خدا آنها را به راه شهادت در راه خدا نطلبد و زمینه شهادتی نباشد. به محض اینکه باید ترك یار و دیار گوید و به سوی خدا، آن یارِ عارفانِ عاشق حرکت کند دیگر باید از دور به آنها بگوید مادر! شهیدم من! شهیدم من! از همینجا مرا در آغوش بگیر چراکه من اینجا بر مرگ سرخ بوسه می زنم. او آنجا این حالت را دارد و این جوان، چه عالی تعبیر کرد! او این حالت را دارد که خدا را می بیند، چون همه این حجابها و پرده ها را از پیش چشمش کنار زده است و عارفان همه چنینند؛ آنهایی هستند که چه در میدان نبرد، چه در محراب عبادت، چه در میدان شغل و کار، چه در خانه، چه در خیابان می توانند راحت این پرده ها را کنار بزنند و همانجا به یاد خدا باشند؛ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا و

فُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً...» (3)

در این آیه با اینکه قصه تفکر و اندیشه آمده اما در رابطه با حق و باطل بودن هستی همه چیز را مطرح می کند؛ اینکه انسان ایستاده، نشسته، دراز کشیده و بر پهلو افتاده همین قدر که در این هستی، می نگرد، اگر برای این عالم و هستی بخواهد معنی پیدا کند و از پوچی در بیاید، فوراً به خدا می رسد. او می بیند که خوب و خوبی و آنچه در خور عشق ورزیدن است اینها نیست؛ «او است که همه خوبیها در پرتو خیر، کمال و جمالش، خیر، کمال و جمال می شود.

همه خیرها و کمالها و جمالهای دیگر نسبی است یا مطلق؟ همه می گویند نسبی است. منکرین خدا نیز می گویند نسبی است. خوب، خیر نسبی کی خیر می شود؟ وقتی خیر مطلق باشد. بعضی ها پا روی هر حقی می گذارند تا به ستار و میلیونشان برسند اما انسانهایی که درونشان يك مقدار وجدان هست، يك جایی می ایستند و می گویند این خلاف حق است. «خلاف حق است» یعنی چه؟ عقل حسابگر که در آن حق و ناحق پیدا نمی شود؟! جلوه برجسته عقل حسابگر، ماکیاولی است. ماکیاولیسم درست اوج عقل حسابگر است. می گوید تو می توانی دین و مذهب و اخلاق و زن و فرزند و همه چیز را فدای خودخواهیهای خودت بکنی. می توانی همه چیز را برای رسیدن به آن آرزوها و تمنیات وسیله قرار بدهی. زن باره و شهوتران هستی؟ در این راه همه چیز را فدا کن؛ اشکالی ندارد. در راه قدرت طلبی و جاه طلبی همه چیز را فدا کن! به مردم بگو دروغ

بد است اما اگر خودت جایی باید دروغ بگویی تا به قدرت برسی و نگفتی، آدم احمقی هستی. ماکیاولیسم این را می گوید که به مردم بگو ظلم بد است، آدمکشی بد است، اما اگر به جایی رسیدی که می بینی برای رسیدن به آن خواسته، تمنیات، قدرت، جاه، آرزو و ثروت - هر چه هست و هر چه دلت می خواهد - باید هزاران نفر را بی گناه و بی جهت از دم تیغ بگذرانی و به کشتن بدهی، چنین کن! اگر نکردی آدم ضعیف النفسی هستی. این درست بیان ماکیاولیسم است و عقل حسابگر آخرش این است.

به محض اینکه يك ذره از این حیات در انسان بود که نه، این کار بد است و نمی کنم، این کار ظلم است نمی کنم، این کار زشت است نمی کنم و از خودش می پرسد این چیست، این زشتی را از کجا آورده ام، معلوم می شود در درون من يك عشق دیگر هم هست: عشق به حق.

همه انسانهایی که در درونشان میلی، گرایشی و عشقی به حق، به صدق، به عدل، به کمال، به شجاعت، به ایثار، به فداکاری، به عطف و رحمت و دلسوزی به دیگران و انصاف هست و همه آنهایی که در دلشان عشق و علاقه ای به این گونه ارزشها می یابند بدانند که اینها راهی به سوی خدا یافته اند و راهی به سوی خدا دارند. چون عقل حسابگر این حرفها سرش نمی شود. اینجا جای عشق است. آن انسانی که می آید کسب و کار پررونقش را در راه دفاع از حقوق مظلومان فدا می کند باید از او پرسید: تو چرا این کار را می کنی؟ ممکن است يك فرویدیسم بگوید آقا اینها ناشی از

عقده های روانی است؛ این آدم يك زمانی توسری خور بوده، مظلوم بوده و در او يك عقده پیدا شده، حالا يك نوع سمپاتی و عاطفه نسبت به آدمهای مظلوم دیگر در روحش جاگرفته و ضمیر ناخودآگاهش احمقانه به او می گوید اینها را رها کن، برو از آنها دفاع کن. شما را به خدا این جوری است؟! شما به خودتان بنگرید! آیا به این شکل است؟! مثل اینکه این آقای فروید، این یهودی سرگردان اتریشی، خودش سراپا عقده بوده، به طوری که در تمام وجودش اصلاً نتوانسته است نور خدا را پیدا کند.

ای انسانهای رهیده از این عقده ها! ای انسانهایی که در طول زندگیتان دچار این عقده ها نبوده اید! خودتان را بکاویید! آن روانکاو را خودتان آگاهانه درباره خودتان به کار برید! واقعاً عشق شما به دفاع از انسان مظلوم، چنین زیربنایی دارد؟! عشق شما به حق، عشق شما به عدل، عشق شما به صدق، اینکه شما از آدم دروغگو بدتان می آید، آدم دروغگو در نظرتان کوچک می شود، آدم راستگو در نظرتان شکوه و جلال دارد و خواستنی و دوست داشتنی است، این نیز ناشی از يك عقده دیگر است؟! مثلاً صدبار به او دروغ گفته اند و در اثر این دروغها دچار رنج و زحمت شده، پایش در چاله چوله ای رفته، حالا نسبت به دروغ نوعی کینه حسابگرانه پیدا کرده است! این است؟! وقتی آدم ماتریالیست است همین بلا سرش می آید. حتی ارزشها و نورانیتهای متعالی انسانی نهفته در درون فطرتش را هم نمی تواند درک کند. آن را هم می خواهد درون چرتکه عقل حسابگر بیاورد که يك چنین چیزی از آب درمی آید. ولی سخن با آن انسانهایی است که عشق انسان

را به حق و حق پرستی می فهمند. حتی کسانی که حق پرستی هنوز نتوانسته برایشان معنی خداپرستی بدهد اما از آن اول حق پرستی را درك کرده باشند؛ به آن انسان عرض می کنم ای انسان! این سرنخ را بگیر، برو جلو، برو جلو می رسی به حقّ متعالی، حق تعالی. هیچ برو برگردی هم ندارد. کانت همین کار را کرد: يك مشت باید و نباید در درونش پیدا کرد، با آن تیزی؛ مردی که اقلأً شصت سال از زندگیش را خوب اندیشیده، فارغ از خیلی چیزها و انصافاً تجزیه و تحلیل و نقد او بر عقل نظری و عقل عملی بسیار پر معنی و پرافاضه است، هرچند ناقص است. او در درون خودش وقتی که به حق می رسد می بیند که می خواهد حق را بیابد، از ناحق پرهیز کند، دلش نمی آید تسلیم ناحق بشود و وقتی به باید اخلاقی می رسد می گوید: «باید اخلاقی آن بایدی است که در او هیچ گونه منفعتی برای انسان ملحوظ نباشد.» به آن می گوئیم باید اخلاقی، و آلا این بایدهای حسابگرانه، باید اخلاقی نیست. خیلی هم لطیف این مسأله را بیان می کند. می رسد به يك بایدهایی که عقل حسابگر، عقل ماکیاولی، محاسبات ماکیاولی هرگز نمی تواند این بایدها را توجیه کند. آن وقت می گوید پس من عاشق حق هستم، عاشق صدقم، عاشق خیرم، و وقتی که قرار شد این حق و صدق و عدل و خیر و رحمت و قدرت و اینها، از همه نسبت ها آزاد شود می شود حقّ مطلق، خیر مطلق، صدق مطلق، قدرت مطلق، رحمت مطلق. این کیست؟ از دید شما این کیست؟ خدا. خوب تازه ما اینجا چه کار کردیم؟ تازه ما امروز اینجا حدیث

ای برادر! ای خواهر! این حدیث عشق بود. اگر می خواهی این عشق را داشته باشی باید به خویشتن خویش برگردی؛ این حدیث، این قصه، این داستان فقط یادت بماند تا آن قدر درون و قلبت را بکاوی تا خدا را در آنجا بیابی که قلب مؤمن خانه خداست. اینکه قرآن در خداشناسی به قلب و فؤاد تکیه می کند نه به لُب و عقل، و عقل به کار می آید اما قرآن این همه به قلب و فؤاد تکیه دارد برای اینکه فؤاد یعنی آنجا که گرم است، آنجا که جای عشق است و قلب هستی انسان است و حتی با همین قلب، با همین اندام قلب هم رابطه دارد؛ یعنی قلب، رابطه ارگانیک با عشق دارد؛ به این معنا که اولین جایی که بازتاب محبت و ترس، عشق و کین در آن منعکس می شود قلب است. ترس و امن، مهر و کین و هیجانها اول کجا پیدا می شود؟ در مغز؟ مدتی به يك میدان پرهیجان بروید. ببینید در مغزتان هیجان هست؟ یعنی نگاه کنید ببینید واقعاً در مغزتان تغییراتی پیش می آید که محسوس باشد؟ آیا داغ می شوید؟ گرم می شوید؟ نه! قلب است که آنجا آینه بازتاب و صفحه بازتاب عشق ها و هیجان ها و خَشَدِیَّت ها و رحمت هاست. البته يك بحث بسیار مفصل حدود 6-7 سال قبل، روزهای چهارشنبه در مورد شناخت داشتیم که ضبط شده و آیات فراوان قرآن و شاید برخی از احادیث در آنجا آمده که چگونه ما در بحث شناخت و معرفت روی قلب و همین اندام صنوبری تکیه داریم. قلب مرکز هستی انسان است و نقطه ای است که در آنجا موجودیت انسان معنی پیدا

می‌کند و انسان هویت پیدا می‌کند و آن، قلب هستی انسان است؛ همین که در سمت چپ، زیر سینه بنده و شما قرار دارد. «... فَأِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.» (4)

همین است که این همه در ادبیات شرق و غرب و نو و کهن بشری [اصطلاحاتی چون] آدم تاریک دل، آدم سخت دل، آدم نازک دل، آدم روشن دل، آدم سنگ دل، آدم رحم دل، آدم بدقلب، آدم خوش قلب، بددل و خوش دل مطرح است. اینها شوخی نیست. کیانند اینهایی که در بحث شناخت، چون اصلاً وارد میدان عقل عملی نشده اند و به کلی برکنار از این میدان، سراغ بحث شناخت رفته اند، تلاش می‌کنند که برای این قلب یک جایی پیدا کنند که در مغز بگنجد! نه جانم! کجای کاری! تو اصلاً عوضی رفتی! تو میدان شناخت مربوط به مغز و خرد نظری و عقل نظری را دنبال کن؛ آنجا که می‌گویی جای تفکر و اندیشه و از نظر اندامی هم جای دخالت همین مغز خاکستری رنگ است؛ درست فهمیدی. این نیز حرف تازه ای نیست. بیش از دو هزار سال بشر این را فهمیده است. اصل مسأله مغز و تقسیمات مغز تازه نیست. اینکه می‌بینید در قرآن این همه به قلب تکیه می‌شود، به اعتبار این نیست که حالا خواسته اند به جای مغز بگویند عقل؛ نه. قلمرو معرفت و شناخت در قرآن کجاست؟ قلب خداشناسی است؛ خیرشناسی است؛ وظیفه شناسی است. قرآن که کتاب علمی نیست! قرآن کتاب هدایت است. هدایت چی؟ هدایت انسان به سوی الکترون و پروتون و شناخت مناسبات و معادلات آنها. هرگز! هدایت انسان به صراط مستقیم و راه راست زندگی و یافتن «غایة آمال الطالبین» است.

اینجا قلمرو قلب،

فؤاد، سمع، بصر، تفقه و تذکر است. به خویشتن باز آمدن است: تذکر؛ شناخت آرمان هستی: تفقه و تدبّر، شناختِ پشت این ظواهر است و اینها همه با کمک يك بعد دیگری از انسان است که اگر بخواهیم به اندامها مربوطش بکنیم، به کدام اندام مربوط می شود؟ به همین قلب مربوط می شود؛ یعنی اینجا می شود رابطه هایش را پیدا کرد. برای اینکه ما به خوبی می بینیم که بازتابش اینجاست. حالا بگو این مربوط به سلسله اعصاب است؛ بسیار خوب! بحثی نیست! به مغز هم مربوط می شود. مگر مغز چیست؟ مغز عبارت است از يك مرکزیتی برای اعصاب. تو بگو قلب هم با سلسله اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک پیوندی دارد. ما درباره این حرفها بحثی نداریم. بحث این است که آنجایی که انسان این تغییرات را با این نشیب و فرازها حس می کند اینجاست. حالا برو پی رابطه اش بگرد، ببین کجاست. شاید هم جایی از آن قبیل که برای مغز پیدا کردی اینجا پیدا نکنی. این است که مغز مؤمن خانه خدا نیست؛ دل مؤمن خانه خداست. مغز مؤمن به خدا راه پیدا می کند؛ باز هم تکرار می کنم: راه اول، یعنی راه عقل نظری و اندیشه تحلیلیگر نیز راه است ولی برای بعضیها رفتنی نیست؛ ناهموار است. راه دل راهی ایمان آفرینتر است. بنده به این اعتراف می کنم. انصاف این است که آن خدایی که انسان از راه عقل نظری به آن می رسد، آن نوع خداشناسی، آن شورآفرینی را ندارد. همان خشکی عقل و زندگی عاقل مردها را دارد. آنجا آدم دیوانه نمی شود. اینجاست که آدم دیوانه حق می شود. رابطه دیوانگی که از بهترین رابطه های زندگی است. دیوانه شو! دیوانه شو!

نه این دیوانه هایی که خودکشی می کنند و زیر ماشین می روند؛ مستانه شو! مستانه شو! نه اینکه دو تا پیاله عرق بخوری و عریده بکشی، نه. یعنی به آنجا برسی و برسیم که این تعلقات را رها کنیم؛ این را می گویم. این عقل حسابگر نتواند ما را از رفتن به سوی میدان عملِ رضابخش خداوند بازدارد؛ این را می گویم. این هوش حسابگر نتواند تو را از دست زدن به کارهایی که عقلا می گویند بازدارد. همه برادران و خواهرانی که در مبارزات، کم و زیاد حضور داشتند، معنی این دیوانگی و این مستی را به راحتی می فهمند، چون تجربه کرده اند و لذا خداشناسی این گونه تجربی است اما نه آن تجربه آزمایشگاهی، نه! تجربی است، یعنی انسان باید در يك جا عاشق خدا شده باشد، در يك جا دیوانگی کرده باشد تا خدا را یافته باشد، و این جوان در «بازی دراز» همین را می گفت. می گفت بیایند اینجا دیوانگی در راه خدا را تجربه کنند. این همه شعار خیابانی را کنار بگذارند، این همه محاسبات دیالکتیکی را برچینند و به دریا بریزند. این پروسه عمل سازنده انسان دیالکتیکی را تبدیل کنند به آن جریان سازنده عمل انسان عاشق؛ عاشق حق، عاشق عدل، عاشق خیر. آنچه امروز اینجا گفتیم حدیث این عشق بود. برو برادرم! برو خواهرم! برو به جایی که بتوانی این عشق را لمس کنی و تجربه کنی که این عشق یافتنی، داشتنی، شنیدنی و اثبات کردنی است.

خوب توانستم اقلًا حدیث عشق را باز کنم؟ یا آن را هم نتوانستم؟ شاید نتوانسته باشم. نمی دانم. ولی شاید توانسته باشم يك آدرس و نشانی گیج و گنگی از آن بدهم. شاید هم

خیلی از شما این نشانی را دارید؛ رفته اید و من غافلِ بی خبر دارم با انسانهای تجربه کرده این عشق، ناآگاهانه و آن گونه سخن می گویم که با تجربه نکرده ها. اگر چنین است بر من ببخشایید! ولی این را بدانید هیچ نوع خداشناسی نمی تواند برتر از این باشد، هیچ نوع خداشناسی. و از والاترین مواهب این انقلاب عظیم اسلامی همین بود که انسانهای بی شمار گمگشته ای را به این راه و میدان خداشناسی آورد. آن جوانی که در زندان رژیم طاغوت شور و حالی داشت و می خواست همه تنهایی هایش را با فرازهایی از قرآن، با فرازهایی از دعای کمیل، با فرازهایی از دعای ابوحمزه، با فرازهایی از مناجات منسوب به مولا علی(ع) جبران بکند و به راستی در این راه بود نه این که حتی از این هم به عنوان يك وسیله استفاده می کرد، نه! آیا او بیچاره بود و گمراه شد؟! یا به تاریکستان روانه شد؟! نه! آن که به راستی در پی این فروغ و نور، موسی گونه از دور آتشی دید و به سوی آن آتش رفت و آنجا صدای «انا الله» شنید حالا از زندان بیرون آمده، در این سالها هم، چه قبل از پیروزی انقلاب چه بعد از پیروزی انقلاب، با همان فروغ زنده است و روزبه روز زندگیش معنی دارتر و پربارتر می شود، ساخته تر می شود و دارد می سازد.

خدایا! خودت را در این جلوه ها به ما بنما! «اللَّهُمَّ ارِنِي نَفْسَكَ»؛ این راه عرفان و راه معرفت است. وقتی انسان در این حالتها عرفان را ستایش می کند چنین عرفانی است. وقتی از عارف سخن می گوید چنین عارفی است. باز فوراً به سراغ سیبهای آویخته و خرقة های سالوس و ریا و بی تعهدی ها و

خانقاه نشینی های تباهی آور نروید! آن را که عرفان نمی گوئیم! آن دکان است. آن عرفان نیست. عرفان، نه دکان. آن عرفان خانقاهش «بازی دراز» است. خانقاهش یتیمخانه هاست؛ خانقاهش آهنگری هاست که مردی جستجوگر، به پیر راهش گفت من در کنار تو هوشیار شده ام، آگاه شده ام اما هنوز تشنه ام. آیا می توانی مرا به يك مرشد و پیر راهی از خودت رهیافته تر هدایت کنی؟ گفت آری، برو در فلان شهر سراغ فلان کس را بگیر. او در این راه از من پیش رفته تر است. به آن شهر رفت. فکر می کرد که این پیر راه، این مرشد، این راهنما، شاید در يك عبادتگاهی، در يك اتاقی که حصیر و سجاده ای باشد، آنجاها پیدایش شود. سراغ گرفت گفتند باید به بازار آهنگرها بروی. او آنجاست. کمی تعجب کرد. گفت حالا شاید او از روی ریاضت خانه اش را در بازار آهنگرها انتخاب کرده. آنجا رفت، سراغ گرفت گفتند به آن مغازه برو، آنجا پرس. رفت دید که يك دمی است و يك چکشی و يك سندان و آهن تقتیده ای است، مردی هم مشغول کار؛ پسرکی، جوانکی هم آنجا دارد می دمدم. به او گفت که من سراغ فلان کس را می گیرم، گفته اند که تو می دانی کجاست؛ کجا می توانم پیدایش کنم. چه بگویم؟! بگویم همینجا؟ می شود خودستایی. بگویم کجا؟ با سکوت یا با زبان به او فهماند که گمشده تو پشت سندان دارد آهن می کوبد. نشست، مقداری او را تماشا کرد. دید بله او يك آهنگری است که وضعش با آهنگرهای دیگر فرق می کند. هم خوب آهنگری می کند، هم در سیمایش یاد خدا هست؛ مثل اینکه هر بار که آهن را می کوبد، نفس اماره را سرکوب می کند.

سرانجام با همان حضور در آن جایگاه درخشش نورِ خدایی، آنچه را باید بیابد دریافت.

سخن کوتاه! سخن کوتاه! خوب خیلی چیزها یادداشت کرده بودم که بگویم، همه از یادم رفت.

عزیزان! قرآن را، ذکر الله را، نماز را، دعا را، عمل برای خدا را، سکوت برای خدا را، فریاد برای خدا را، مسالمت برای خدا را، پرخاش و جنگ و حمله برای خدا را، اینها را بیش از هر کتاب و بیش از هر سخن و بیش از هر بیان، روشنگرِ راه بدانید، که راهنما اینجاست. اگر قرآن نور است، اگر قرآن هدی است، اگر قرآن امام است؛ این گونه امام است و این گونه هدی است. هدأ للمتمقین است. اول بذر تقوا را، وانگه خدا را. اگر قرآن امام است، پیشتاز و پیشگام و راهنمای راه است، به قرآن بیندیشیم و با قرآن مأنوس باشیم. قرآن چه می گوید؟ قرآن کتابی است که وقتی می خوانید دلها و حتی پوست و استخوان انسانهایی که به یاد خدا هستند می لرزد، و قرآن این گونه امام و این گونه هدی و این گونه نور است. خدا گواه است که هر مسلمانی که جز این راه را برود خود را به خطر انداخته است. خداشناسی ما، وظیفه شناسی ما، هدف شناسی ما از این راه، از همه راههای دیگر، سالمتر و بی خطرتر و پرثمرتر است.

آقایان طلاب! به برادرانم در حوزه و به خواهرانی که آنجا هستند بگویید درس باید خواند، چیز باید یاد گرفت، آگاه به زمان باید شد اما خداگواه است که آن ساعاتی از طلبگی بیش از همه ساعات دیگر ارزش دارد که انسان رازی دارد و نیازی؛ یادی دارد و ذکری

دارد و نمازی دارد. مبدا اشتغال ما به مبارزه ها، به مجاهده ها، به تلاشها، به مسؤولیتها، خود حجابی شود در برابر دل ما و از این آب حیات بازمانیم و اعمالمان «كَسْرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً» (5) شود. از آنها بخواهید دل پیدا کنند. ما با دل زنده ایم. بی شك خرد باید در خدمت دل درآید و گرنه جامعه ما جامعه اسلامی، جامعه نورانی و جامعه محمدی و علوی نخواهد بود.

[در پاسخ به پرسش یکی از حاضران] بله، یعنی کلمه عشق در قرآن نیست. این درست است. خوب واژه ها که یکی نیست. کلمه «Love» هم در قرآن نیست. کلمه عشق هم در انگلیسی نیست. «Love» در فارسی یا عربی نیست. نه جانم! آنچه هست همان است که قرآن به این عنوانها مطرح می کند: ولایت میان انسان و خدا، ایمان انسان به خدا، حب انسان به خدا، حب و دوستی خدا، دوستی خدا نسبت به انسان، «انَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، «انَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»، قرآن چه کسانی را دوست دارد، چه کسانی را دوست ندارد، «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، انسانهایی که خدا را دوست دارند، خدا آنها را دوست دارد. از نظر واژه اینها آمده. قرآن فراتر از اینهاست. قرآن کتاب عشق است. به همین دلیل است که وقتی آدم می خواهد قرآن را تفسیر فنی بکند باز می میرد. اینها را که می گویم تجربه کرده ام. هر وقت خواستیم قرآن را تجزیه و تحلیل علمی و فنی بکنیم احساس مرگ می کنیم و هر وقت قرآن را به عنوان نوای عشق خواندیم و در آن تدبر کردیم احساس حیات می کنیم. این را بدون استثنا می گویم. البته يك حالتی هست، این را هم برایتان

بگویم، چون این در رابطه با قرآن مکرر تجربه شده است و آن اینکه در مواردی، روشنگری و ریزبینی قرآن نسبت به حیات انسان، برای انسان شورانگیز است؛ یعنی در آنجا عقل نظری و عقل عملی - اندیشه و عشق - به هم درمی آمیزد. همین هم هست. اصلاً زندگی انسان همین است. در انسان پیشرفته تر، اندیشه و عشق به هم درمی آمیزد. عرض کردم اندیشه باید در خدمت عشق درآید. دور باد آنکه عشق در خدمت اندیشه درآید! این گناه است. این مثل این است که انسان، حرّ و آزادی را به عبدی [بندگی] بفروشد؛ به بردگی بفروشد؛ از گناهان بسیار بزرگ است.

[بخش نخست) شناخت عرفانی (بحث پنجم) «مواضع تفصیلی حزب جمهوری اسلامی» است که در تاریخ 1360/2/18 ایراد شده بود. از این قسمت به بعد شهید بهشتی به ادامه بحث مواضع و پاسخ به سؤالات حضار پرداخته اند. جهت حفظ امانت و بیان مطالبی که مرتبط با بحث اصلی و موضوع شناخت از طریق عرفان می باشد، تمامی مطالب مطروحه در جلسه آورده شده است.]

چند سطر هم بخوانیم.

انسان به عنوان تنها موجود جهان طبیعت که می تواند بیندیشد و جهت حرکت تکامل خود را آگاهانه انتخاب کند، تنها با ایمان به این حقیقت متعال و کمال لایتناهی است که می تواند انسان شود. بدون توجه به این کمال و بدون عشق به او، پویش انسان بی معنی است و جهت حرکتش ناپیدا، و همه تلاش و کوشش او بیهوده و پوچ. خداست که به حرکت انسان جهت و معنی می دهد - هم جهت می دهد یعنی فی سبیل الله و هم معنی می دهد - و رضای خدا را می طلبد - «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ

رَضُوا عَنْهُ» - و به هویتِ پویایِ پرتلاشِ او حقانیت می بخشد.

هویتِ پویایِ انسان چه زمانی می تواند حق باشد و باطل نباشد؟ وقتی که در راه خدا باشد. «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» شامل حال خودش هم می شود. و به هویتِ پویایِ پرتلاشِ او حقانیت می بخشد. وجهه الهی و ملکوتی انسان است که جهت راستین حرکت تکاملی و سیر الی الله را معین می سازد. اصلاً حرکت وقتی تکاملی است که خدا باشد، و الا همان طور که در این نوشته های اخیر تکاملیون هست بهتر است به جای تکامل، توسعه بگوییم. بگوییم «Development»، گسترش. تکامل معنی ندارد. بعد از اینکه خدا را باور کردیم، کامل معنا دارد. این حرف صحیحی است. بنده هم این را به خوبی می پذیرم و می پذیرفتم و سالهاست پذیرفته ام که اصلاً حرکت تکاملی برای اندیشه داروین تعبیر غلطی است. باید بگویی حرکت توسعه ای، حرکت گستره ای. تکامل آنجا معنی ندارد. تکامل در جایی است که نقصی باشد و کمالی، و درك نقص و کمال در رابطه با درك کمال مطلق یعنی خدا میسر است. اوست که تمام است و اوست که صمد است.

حالاتی که در اثر ترس و امن و ... در قلب به وجود می آید بر اثر دستوراتی است که مغز توسط دستگاه عصبی به آن می دهد. پس خودِ قلب، خود به خود دچار این تغییرات نمی شود؟

این نکته در عرایض نهفته بود. همین آخر هم عرض کردم که بحث بر سر نقش اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک و اینها نیست. بحث بر سر این است که جلوه گاه این تغییرات، آنجایی که انسان این تغییرات را حس می کند، آنجایی که این نشیب و فرازها را

درمی یابد، آنجا که در فرهنگ بشری برایش این همه تعبیر پیدا شده و حتی همین حالا هم به کار می رود، قلب است. این از این نظر است که آن بخش از معرفت انسان و تعقل انسان و تفقه انسان را که مربوط به شناخت خیر و شر است، بتواند از آن بخشی که مربوط به شناخت نظری است مجزا کند. چون این بخش به زندگی انسان جهت و هدف می دهد. بنابراین به جاست که از آن به عنوان قلب یاد شود و قلب سمبل او باشد.

با توجه به مطلع کلام شما، آیا امکان رسیدن به خدا به وسیله عقل نظری هست یا خیر؟

صریحاً عرض کردم بله. صریحاً عرض کردم که انسان حتماً از راه عقل نظری هم به خدا می رسد و بنده در این تردیدی ندارم و پای استدلالیان را هم به آن شکل چوبین نمی یابم.

شما فرمودید برای رسیدن به خدا، خطر راه دل و عقل عملی کمتر است ولی متأسفانه در تاریخ نمونه های فراوان داریم که بسیاری در این راه برای خویش باتلاقی آفریدند و آنچنان غرق شدند که هیچ راه پس و پیشی نداشتند. نمونه اش عرفای افراطی است از بسطامی گرفته تا حلاج و دیگران. در حالی که لغزش های عقل نظری انسان را در باتلاق غوطه ور نمی کند. ص

تذکره این است که ای نویسنده عزیز این سؤال! يك گشت و گذاری هم در بازار مکاره عقلا و عاقل مردها داشته باش! آنجا باتلاق نیست زیرا باتلاق هم مال دیوانه هاست. آنجا سنگلاخ است. آنجا دوز و کلک است؛ آنجا نفاق و منافق است؛ آنجا چند چهرگی هاست؛ آنجا تزویر هاست. این طور نیست که آنجا سالم تر باشد. آنجا سالم تر

به نظر می آید این طور نیست که آنجا باتلاق نباشد. آنجا باتلاقی است که پیدا نیست. خود آنها می فهمند که در چه باتلاقی از من پرستی ها و خودپرستی ها و هواپرستی ها و جاه طلبی ها و دنیا طلبی ها غرقند اما ظاهرشان چنین غرقه ای را نشان نمی دهد. آن عشق ها عییشان همین است که زشت و زیبایشان زودتر برملا می شود. البته عاشق نماها را نمی گویم. عاشق نماها از آن دغل اندر دغل ها هستند. خلاصه باز هم اگر بخواهی و بخواهیم که در این راه، نور و نورانیت و ذوالنورها و ذوالانوارها را بشناسیم، باز باید با همین فروغ و چراغ راه حرکت کنیم و باز باید همان معیارهای عملی و تقوایی را معیار قرار دهیم؛ باز باید انسانهای خدایی را با عقل دوربردشان، با اندیشه دورنگرشان، با عقل حسابگرشان یا با تقوایشان بشناسیم. جز این راهی هست؟ نه. «اعْرِفُوا مَنَازِلَ الرَّجَالِ بِالْحَقِّ» (6) این هم حدیثی است. تجربه کنید! تجربه کنید! تجربه عقلی.

ویژگی عمده عشق و هدف مسلمانان این است که بی نهایت و غیرقابل دسترسی است. پس اگر شخصی غیر الهی مثلاً علم را عشق و هدف خود قرار دهد و حال آنکه علم را هم بی نهایت می دانیم آیا می توانیم نتیجه بگیریم که زندگی برای آن شخص پوچ و بی معنی نخواهد شد و در عین حال به خدا هم ایمانی ندارد؟

فراوانند انسانهایی که جلوه های خدا را به جای خود خدا نشانده اند. شما چرا سراغ علم رفته اید؟ بسیاری از بت پرست ها همین گونه اند. آنجا هم پرستش است. يك انسان گاوپرست به محض اینکه جلوی حضرت گاو می رسد عشقش گل می کند. برای او هم زندگی بی معنا نیست اما او غیر خدا را عوضی به جای خدا نشانده است:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (7).

قصه این است که بسیار خوب! يك کسی هم هست موسیقی برایش عشق است. ویولونش را برمی دارد و می نوازد و به عالم خلسه می رود. حرفی نیست اما این عشق کجا و آن عشق متعالی علی گونه کجا؟ این کجا و آن عشق پاک کجا؟ لذا می بینید همین آدم به محض اینکه می شنود يك موزیسینِ قویتر از او آهنگهای تازه آورده و او را از میدان به در کرده از غصه می میرد. هیچ عاشق خدایی دچار این حالت نمی شود.

چه بهتر که جملاتی از عرفا و صاحب نظرانِ اهل دل از عرفای اسلام می گفتید و از کانت هم همراه با آنها بیان می کردید.

بهترین جمله ها همان ها بود که از قرآن و حدیث برایتان نقل کردم. البته از عرفا هم جمله های فراوانی است که می شود برایتان نقل کرد. جمله هایی از دعاها، احادیث و آیات خواندیم ولی کم بود، می دانم؛ آدم هیچ سیر نمی شود. از عرفای خودمان جمله های بسیار زیبایی داریم. چشم! گاهی برایتان نقل می کنم.

رابطه بین عقل نظری و عقل عملی را بیان فرمایید؟

رابطه این است که عرض کردم. عقل نظری، عقلی واقعیت شناس است ولی عقل عملی، عقلی حقیقت شناس است. عقل عملی عقلی است که خیر و کمال و زیبایی ها را درمی یابد. از عقل نظری این عرضه ها انتظار نیست. بی خود هم سراغش نروید. عرضه این کار را ندارد. اما عقل نظری باید در خدمت عقل عملی قرار بگیرد. عقل نظری از طریق دریافتن فقر عالم و ضرورت اتکای این فقر به غنا، به خدا می رسد اما به شما گفتم خدا به او، آن گرما و آن عشق

و شور را نمی بخشد. آن خدایی که شناخت و معرفتش برای انسان، همراه است با شکفتن، همراه است با گرمای زندگی و گرمای عشق در زندگی، عقل عملی است. و باز عقل نظری وقتی به کمک عقل عملی می آید راههای خیر و نیکی را و راههای عمل صالح را از نظر تطبیق بر جزئیات به انسان نشان می دهد. اینکه الآن با کمال حسن نیت داری یتیم را نوازش می کنی، آیا واقعاً داری به او خدمت می کنی یا خیانت؟ چه کسی می گوید این کار را بکنی؟ این کار را عقل نظری می گوید که در خدمت عقل عملی قرار بگیرد. ممکن است گاهی دوستی انسان برای اشخاص دوستی خاله خرسک باشد.

برای اینکه آن دوستی که از روی کمال صداقت و خیرخواهی و به سائقه همان عقل عملی می کند، درست و به جا باشد از چه کسی باید کمک بگیرد؟ از عقل نظری باید کمک بگیرد. کلاً رابطه آن ها زیاد است.

فرمودید قرآن که کتاب علمی نیست. کتاب هدایت است. آیا هدایت و در نهایت مسأله عرفان، غیر از علم و بینش الهی است؟

منظور از علم که در اینجا عرض کردم «Science» است؛ علم به معنی علم مصطلح را عرض کردم و آلا قرآن سراپا دعوت به علم می کند. «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (8) قرآن به علم دعوت می کند. «إِعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَهْوَ وَّ لَعِبٌ». (9)

آیا می توان خدا را این چنین تعریف کرد که خدا مجموعه ارزشهای متعالی مطلق است؟ آیا این ارزشها ثابتند یا متغیر یا اینکه متغیرند اما در حول يك محور ثابت. خلاصه این تعریف مسأله ای پیش نمی آورد؟

اولاً

اگر ارزش‌ها مطلق باشند دیگر متغیر نیستند. مطلق ثابت است. ثانیاً اینکه خدا مجموعه ارزش‌های مطلق است تعریف‌کننده است. خدا آن واقعیت و حقیقتی است که ارزش‌ها در پرتو او برای انسان مطرح می‌شوند. این تعبیر صحیح است. یعنی بدون او اصلاً نظام ارزشی معنی پیدا نمی‌کند مگر همین ارزش‌های ماکیاولی. نظام ارزشی فوق ماکیاولی بدون خدا معنی پیدا نمی‌کند. این صحیح است.

آیا کانت برای شناخت خدا نظیر جمله علی(ع) را نمی‌گوید که کُلُّ مَا حَصَلَتْ مُوهِبَةٌ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ وَ هُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ؟ (10)

با این مطلب بی‌رابطه نیست اما حالا بگوییم آن عین این است یا این عین آن است، مشکل است. ولی چرا، با این مسأله بی‌رابطه نیست.

اینکه پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - در يك جنگ برای پیشروی، چندین نفر از افراد خودش را هدف تیر قرار می‌دهد تا به هدف خود برسد آیا ماکیاولیستی نیست؟

نه؛ اگر آن افراد را علی رغم میل خودشان هدف قرار می‌داد، چرا، جای این حرف بود ولی اگر آن افراد بگویند رسول الله! ما را بزن؛ ما چه آن طرف کشته شویم چه این طرف، همه در راه خداست، این چیست؟ این هم ماکیاولی است؟ نه. اگر پیغمبر بخواهد در راه رسیدن به پیروزی، ارزش‌های متعالی را زیر پا بگذارد این حرف درست بود ولی مسأله این طور نیست. این بدان معناست که این انسانها، انسانهایی هستند که درك می‌کنند که در راه خدا کشته می‌شوند. مگر این نمونه‌ها در طول زندگی پیغمبر چندتا است؟! اولاً آن يك حدیث تاریخی است که هنوز برای ما حتی ارزش فقهی هم ندارد.

ثانیاً بر فرض این که ثابت شده باشد؛ چند تا از این نمونه ها شنیده اید؟ فقط يك نمونه. مشابه این موضوع در همه زمینه های ارزشی چندتا وجود دارد؟ همه اش پنج تا نمی شود. پیغمبر چند سال مبارزه کرد؟ بیست و سه سال. از این بیست و سه سال چند سالش را جنگیده است؟ حدود ده سال. در طول ده سال جنگ و نبرد، از این نمونه ها چندتاست؟ سه تا، چهار تا، پنج تا؟

يك سؤال هم مربوط به بحثهای پیش است.

اگرچه مجموعه ماده و انرژی جهان ثابت است ولی ماده با دست انسان می تواند به انرژی تبدیل شود و حال آنکه عکس آن صادق نیست، یعنی انرژی با دست انسان نمی تواند به ماده تبدیل شود، پس در هر حال ماده رو به پایان است. بنابراین اینکه بگوییم ماده بدون کم شدن می تواند خلق کند صحیح نیست.

نه، تعبیر ما این نبود. گفتیم: «اگر ماده»؛ يك «اگر» هم داشت. گفتیم: «اگر ماده موجودی بود که می توانست بدون کم شدن چیزهای تازه به وجود بیاورد، خالق می شد.» ما این را گفتیم. بنابراین «اگرها» را حتماً به خاطر داشته باشید. والسلام.

فهرست اعلام

ابوحمزه(دعای ابوحمزه ثمالی)، 26

اتریش، 19

بازی دراز، 26 25 15

بسطامی، بایزید، 33

تهران، 15

جلال الدین رومی، 9

حلاج، منصور، 33

داروین، 31

دیالکتیک، 25

علی(ع)، 38 35 26

فروید، 19

فرویدیسیم، 18

کانت، 8 9 10 20 35 38

کمیله (دعای کمیله)، 26

مارکسیستی، 13

ماکیاولی، 17 20 37 38

ماکیاولیستی، 38

ماکیاولیسم، 17 18

موسی (ع)، 26

نیهیلیسم، 11 12

یهودی، 19

ماتریالیست، 19

.....(Anotates).....

(1) نور/ 39

(2) منطقه ای در غرب کشور.

(3) آل عمران/ 191

(4) حج/ 46

(5) نور/ 39

(6) منزلت های

افراد را با ملاك حق بشناسيد.

(7) بقره/165: «كسانی از مردم هستند كه همتایانی برای خداوند قائل می شوند و آن ها را همچون دوست داشتن خدا دوست می دارند.»

(8) زمر/9 «آیا کسانی كه می دانند با کسانی كه نمی دانند برابرند؟»

(9) حدید/20 «بدانید، به درستیكه زندگانی دنیا بازیچه و سرگرمی است»

(10) هر آنچه كه با باریك ترین معانی اش بدست آوردید، آفریده خود شماست.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

